

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۹-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۹ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۹		
بهرام زارعیپور از کرج	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	شبیم اسدیپور از شهریار
الناز خدایاری از آلمان	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	راضیه عمادی از مرودشت	نصرت ظهوریان از سنندج
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	عارف صیفوری از اصفهان
پارمیس عابسی از یزد	الهام فرزامنیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	کمال محمودی از سنندج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده	۴
۲	آقای محمد از ایتالیا	۵
۳	کودک عشق خانم ستیا از تبریز	۶
۴	خانم بیننده از تهران	۷
۵	آقای رحمان از افغانستان	۹
۶	خانم فریبا از تهران	۱۱
۷	خانم فرخنده از کرمان	۱۷
۸	صحبت‌های آقای شهبازی در مورد ادامه برنامه‌ها بعد از هزار	۲۰
۹	خانم اعظم از تهران	۲۲
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۶
۱۰	خانم بیننده از خوزستان	۲۷
۱۱	آقای داوود از تهران	۳۰
۱۲	آقای محمد از کامفیروز	۳۲
۱۳	کودک عشق خانم یگانه از تهران	۳۵
۱۴	آقای محمد از ایتالیا ادامه ۲	۳۷
۱۵	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۴۲
۱۶	خانم آتنا از لرستان	۴۴
۱۷	خانم مهوش از اصفهان (با بغض و گریه)	۴۵
۱۸	آقای محمدرضا از داراب فارس	۵۱
۱۹	خانم فخری از تهران	۵۴
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۶۰



۱- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرنگیس]

خانم فرنگیس: زنگ زدم که از شما بابت برنامه خوبتان تشکر کنم، خیلی دوست داشتم استاد زنگ بزنم، تشکر کنم. خیلی استفاده می‌کنم از برنامه شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. به من بگویید چه استفاده‌هایی می‌کنید؟ چه فایده داشته این برنامه برای شما؟

خانم فرنگیس: خیلی فایده‌های زیادی داشته استاد. من خیلی آدم عصبی بودم، زودرنج بودم. خشمگین بودم خیلی استاد، طوری که به خودم آسیب می‌زدم، ولی الآن خیلی آرامم نسبت به مسائل مثلاً شوهرم، بچه‌هایم. خیلی آرام‌تر شدم.

وقتی که عصبانی می‌شوم خیلی شعرهای مولانا را، همین چندتایی که مثلاً حفظ هستم تکرار می‌کنم، استفاده می‌کنم. خیلی خوشحالم، خیلی راضی‌ام استاد، خیلی آرام شدم.

مثلاً واکنش‌هایم خیلی کمتر شده، اول خیلی سریع عصبانی می‌شدم ولی الآن خیلی بهترم. سعی می‌کنم استفاده کنم. قانون جبران را رعایت کنم. توی ذهن نرم، خیلی استاد، نمی‌دانم چه بگویم خیلی استرس دارم.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، خیلی خوب می‌گویید. برنامه مفید بوده، خوشحالم که مفید بوده، آفرین، آفرین!

خانم فرنگیس: خیلی، ممنون، تشکر. خیلی دوستتان داریم استاد خیلی استفاده می‌کنم، برای خودم، بچه‌هایم، توی زندگی‌ام، خیلی استفاده می‌کنم. قانون جبران را رعایت می‌کنم، مادی، معنوی. من اصلاً نمی‌دانستم قانون جبران معنوی چیست، الآن دیگر خیلی رعایت می‌کنم، خیلی دوست دارم. ممنون استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرنگیس]



۲- آقای محمد از ایتالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

محمد هشتم بیست و چهارساله از ایتالیا.

آقای شهبازی: بله آقای محمد، بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای محمد: خیلی ممنون و خیلی خوشحالم که توانستم بالاخره تماسی بگیرم و من بعد یک سال کار کردن روی خودم، توانستم، عرضم به خدمت شما که بعد یک سال کار کردن روی خودم، توانستم افسردگی‌ام را از بین ببرم.

توانستم این عشق مولانایی را پخش کنم بین هم‌سن‌وسال‌هایم، بین ایتالیایی‌ها، بین نمی‌دانم، مردم ترک‌زبان حتی ترکیه چون من واقعاً خیلی می‌ترسیدم حتی سفر کنم.

و همین برنامه گنج حضور باعث شد که از اول شروع کنم، بگذارم توی گوشم گوش بدهم، روی خودم کار کنم، ابیات را تکرار کنم. بدانم که من امتداد خدا هستم، بدانم که این‌ها همه‌اش تحمیل شده خیلی از چیزها در ذهن به ما.

و ما می‌توانیم قبضمان را وقتی که می‌بینیم، چاره آن قبض کنیم و بسطمان را آب بدهیم و با بقیه شیر (به اشتراک گذاری: share) کنیم، به بقیه هم بدهیم این بسط را چون ما همه یکی هستیم و می‌توانیم این پیام یونیورسال (جامع: Universal) مولانا را به همه بدهیم و خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! قطع شد محمد آقا. خیلی خب عالی بود!

[قطع تماس]

۳- کودک عشق خانم ستیا از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستیا]

خانم ستیا: ستیا هستم شش‌ساله از تبریز. می‌خواستم چند بیت شعر مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بله، بله بخوانید، ستیا.

خانم ستیا:

چرخ فلک با همه کار و کیا
گرد خدا گردد چون آسیا

گرد چنین کعبه کن ای جان طواف
گرد چنین مایده گرد ای گدا

بر مثل گوی به میدانش گرد
چونک شدی سرخوش بی‌دست و پا

اسب و رخت راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع روی جا به جا

خاتم شاهی‌ت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا

هر که به گرد دل آرد طواف
جان جهانی شود و دلربا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

از همه اوهام و تصویرات دور

نور نور نور نور نور نور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

آقای شهبازی: خانم ستیا هم قطع شدند.

[قطع تماس]



۴- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: سلام و درود بر حضرت مولانای جان و آقای شهبازی عزیز.

من از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: صبح که بیدار می‌شوم اول با شکرگزاری و سپاس‌گزاری از خدا، زندگی که من را انتخاب کرد و حضرت مولانای جان و آقای شهبازی عزیز را مسیر زندگی‌ام قرار داد. یک‌خرده هول شدم عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده: یک تجربه داشتم، من یک سال و نیم هست که روی خودم کار می‌کنم. هفت هشت سال پیش با این برنامه آشنا شدم، کار کردم چهار پنج سال روی خودم کار کردم، ولی برنامه را کنار گذاشتم چون قانون جبران مادی را انجام ندادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: الان بعد از دو سال دوباره شروع به این برنامه کردم، یک سال و نیم است هر روز مرتب روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خشمم را می‌بینم، عصبانیتم را می‌بینم، حسادتم را می‌بینم، مقایسه‌ام را می‌بینم و خیلی چیزهای دیگر، ولی از این یک سال و نیم خیلی بهتر شدم، نه این‌که بگویم به‌طور کامل کنار گذاشته باشم نه، ولی خیلی بهتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: مخصوصاً خشمم را، عصبانیتم را خیلی کنار گذاشتم. جدیداً یک تجربه‌ای داشتم می‌خواستم با دوستان در میان بگذارم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: ساختمانمان یک درگیری پیش آمد که بنایی می‌کردند همسایه‌ها با همدیگر درگیر شدند که من آنجا که رفتم نگاه کردم دیدم همسایه‌ها با هم درگیر هستند اول از آن‌ها خواهش کردم که با آرامش با همدیگر صحبت کنند که درگیری‌شان داشت به درگیری فیزیکی منجر می‌شد که من کشیدم کنار فقط نگاه کردم و خودم را همان موقع در آن لحظه حاضر بودم در خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد همین‌جوری که حاضر بودم در خودم که نگاه‌شان کردم و از آن‌ها دوباره خواهش کردم اصلاً به‌طور معجزه‌آسایی دیدم این‌ها آرام شدند و با آرامش شروع کردند صحبت کردن با همدیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من همین‌جوری که در خودم حاضر بودم و نگاه می‌کردم دیدم همین‌جوری که این آقا قبلش که عصبانی شده بود که داشت می‌رفت برگشت با آرامش با آقایی که درگیر شده بود معذرت‌خواهی کرد و روبوسی کرد که همین‌جوری داشتم نگاه می‌کردم دیدم خدا را شکر این درگیری تمام شد و با هم روبوسی کردند و خداحافظی کردند و رفتند.

و یک تجربه دیگری که دارم توی ماشین نشسته بودم با دخترم که داشتیم می‌رفتیم به جایی، که با دوستش شروع کردند به غیبت کردن. همین‌جوری که من ساکت نشسته بودم شروع کردم به خواندن بیت‌های حضرت مولانای جان [صدا ناواضح] اصلاً من همین‌جوری ماندم که یک سکوتی هم در دخترم هم در دوست دخترم برقرار شد، غیبت این‌ها همان‌جا تمام شد، شروع کرده بودند به غیبت. این یعنی واقعاً به من ثابت شد که بیت‌های حضرت مولانای جان واقعاً جاندار است، واقعاً کار می‌کند و واقعاً تأثیر خودش را می‌گذارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بسیار سپاس‌گزار و ممنونم از شما آقای شهبازی عزیز و همیشه هم هر جا اشتباه کنم، خشمگین شدم، اول از خدا و زندگی و بعد از آن طرف معذرت‌خواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

خانم بیننده: خیلی ممنونم از شما. من قانون جبرانم را الآن همیشه دارم انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- آقای رحمان از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رحمان]

آقای رحمان: حدود ده ماه می‌شود برنامه شما را گوش می‌دهم. آری، خیلی خوشحالم با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: یک کمی بلندتر می‌توانید صحبت کنید؟ بلندتر صحبت کنید.

آقای رحمان: حدود ده ماه می‌شود برنامه شما را گوش می‌دهم. از افغانستان، از [کلمه نامفهوم] افغانستان هستیم. خیلی برایم مفید بوده برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رحمان: بیست و دو ساله هستیم. الان در شیراز، در ایران زندگی می‌کنم. خیلی برایم مفید بوده برنامه شما واقعاً. یک غزلی بخوانم برایتان؟

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رحمان:

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

لاله اندر پی الاله است

همچو لا ما هم به الا می‌رویم

قُلْ تَعَالُوا آیتِست از جذب حق

ما به جذبهُ حق تعالی می‌رویم

کشتی نوحیم در طوفان روح

لاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم

همچو موج از خود برآوردیم سر

باز هم در خود تماشا می‌رویم



راه حق تنگ است چون سم الخياط
ما مثال رشته يکتا مي‌رويم

هين ز همراهان و منزل ياد کن
پس بدان که هر دمي ما مي‌رويم

خوانده‌اي انا اليه راجعون
تا بداني که کجاها مي‌رويم
اختر ما نيست در دور قمر
لاجرم فوق ثريا مي‌رويم

همت عالي است در سرهاي ما
از علي تا رب اعلا مي‌رويم

روز خرمنگاه ما اي کورموش
گر نه کوري، بين که بينا مي‌رويم

اي سخن خاموش کن با ما ميا
بين که ما از رشک بي‌ما مي‌رويم

اي که هستي ما ره را مبند
ما به کوه قاف و عنقا مي‌رويم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

تشکر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

آقای رحمان: واقعاً خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم واقعاً. خیلی ممنونم، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رحمان]



۶- خانم فریبا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزانم عرض سلام و ادب دارم. برنامه ۹۹۹ دیگر، ۱۰۰۰ دیگر، تبریک می‌گوییم خدمت شما و همه دوستان، همراهان، همیاران شما، این مبارک‌سری برنامه‌ها را، عالی بود. برنامه پیشین که بسیار بسیار عالی، این برنامه هم همین‌طور.
اجازه می‌خواهم که این غزل کوتاه را بخوانم.
آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.
خانم فریبا: خواهش می‌کنم.

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتمین در وطنِ خرابِ ما

خوابِ بَبرِ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما

جمله ره، چکیده خون از سر تیغِ عشقِ او
جمله کو گرفته بو از جگرِ کبابِ ما

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غره شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

رُوترشی چرا؟ مگر صاف نَبَد شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قَدح از شرابِ ما

تا چه شوند عاشقان روزِ وصال، ای خدا
چون که ز هم بشد جهان از بتِ بانقابِ ما



از تبریز، شمس دین روی نمود، عاشقان ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

آقای شهبازی: به به، چقدر زیبا خواندید، آفرین!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، عزیز هستید شما. بله این غزل کوتاه درخشان که با ماه شروع می‌شود، «ماه دُرست را ببین». توی این سال‌ها که من این مراقبه بر ابیات را سرلوحه در واقع کار کردن با اندیشه‌های جناب مولانا و دیوان شمس و مثنوی شریف دارم، متوجه شدم که هر کدام از این ابیات حتی چهارپاره‌ها و نیم‌مصرع‌ها هر کدام می‌توانند که یک شعاری باشند، همین‌طور که امروز فرمودید تلقین بکنید «ماه درست را ببین».

این‌ها می‌توانند جملات تأکیدی باشند که ما می‌توانیم استفاده بکنیم، بز نیم روی یخچال، بگذاریم جلوی چشمان. ما به این هشدارباش‌ها و بیدارباش‌ها نیاز داریم. چه با کلمات و این کلمات به ما یاد می‌دهد در گذر روزمرگی که معمولاً هشیاری خودش را گم می‌کند اگر حواسمان به خودمان نباشد.

در مورد «خواب» گفتند در بیت اول جناب مولانا، این خواب، ابیاتی هست من زنگ زدم این ابیات درخشان را بخوانم برای عزیزان. می‌فرماید، در دفتر سوم است:

این جهان خواب است، اندر ظن مایست گر رَوَد در خواب دستی، باک نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹)

گر به خواب اندر، سَرَت بُبُرید گاز هم سَرَت برجاست، هم عُمَرَت دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۰)

گر ببینی خواب در، خود را دو نیم تندرستی چون بخیزی، نی سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۱)

حاصل اندر خواب نُقصان بدن نیست باک و، نی دوصد پاره شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۲)

این جهان را که به صورت قایم است



گفت پیغمبر که حلمِ نایم است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳)

از ره تقلید تو کردی قبول

سالکان، این دیده پیدا، بی‌رسول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۴)

روز در خوابی، مگو کین خواب نیست

سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۵)

خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد

که ببیند خفته کو در خواب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۶)

او گمان برده که این دم خفته‌ام

بی‌خبر زآن، کوست در خواب دُوم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۷)

بله، این ابیات در باب خواب و مهتاب که این حضور که باز هم سال‌ها پیش فرمودید که ما از خواب ذهن بیدار می‌شویم در ذهن خداوند به خواب می‌رویم. که در قیاس این بیداری است از آن واقعیتی که ما در آن زندگی می‌کنیم. واقعیت دوگانه، واقعیت نیک و بد، خوش‌آیندها و بدآیندها، واقعیت ذهنی، واقعیت ماجرا، واقعیت سرگذشت، این‌که من گذشته‌ای دارم، خانواده‌ای، خودم، جسمم، حرفه‌ها، عمرم، ستم، جنسیت، همه این‌ها می‌گویند که با تقلید این را قبول کردی، اما سالکان، سلوک، کسانی که این راه را، این راه سر بالا را، این راه بازگشت به خانه را، بازگشت به منبع را آگاهانه طی می‌کنند این را بی‌رسول، بی‌واسطه عیناً می‌بینند، چون در دو واقعیت هم‌زمان زیست می‌کنند.

حضور و ذهن، حضور و جهان، آگاهانه زیست کردن در دو واقعیت هم‌زمان زیست کردن است. و این مهتاب، مهتاب را به جهان آوردن کار انسان است. این حضور را به جهان آوردن، انسان مثل یک خط ربط، مثل یک واسطه وظیفه‌اش این است، می‌فرماید: «تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است».

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است



چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را براساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.

کار ما عشق است، کار ما حضور است، شغل ما، وظیفه ما. مسائل بعدی ادامه این است.

و در مورد اولیا فرمودید پیر، بزرگان که چقدر لازم است ما داشته باشیم می‌فرماید که

خواجه تو عارف بده‌ای، نوبت دولت زده‌ای

کامل جان آمده‌ای، دست به استاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

اما یک جای دیگر می‌گویند که «لیک طناب دل خود، جز که به اوتاد مده».

گرچه درین خیمه دری، دان که تو با خیمه گری

لیک طناب دل خود، جز که به اوتاد مده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

یعنی ما برای حضور، برای این یک لنگری لازم داریم و این لنگر، این «اوتاد»، این میخ‌های پرمغناطیس بودن، مثل جناب مولانا لازم هستند که ما اطراف این‌ها بنسیم و ابیات این بزرگان و نطق این بزرگان، حالا من یک انتخابی هم از مثنوی دارم بابت این و دیگر رفع زحمت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: در باب این. خواهش می‌کنم. می‌فرمایند:

وقت، تنگ و، می‌رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰)

شهره کاریزی‌ست پُر آب حیات

آب گش، تا بردم از تو نبات

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱)

آب خضر از جوی نطق اولیا



می‌خوریم ای تشنه غافل، بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۲)

گر نبینی آب، کورانه به فن

سوی جو آور سبو، در جوی زن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۳)

چون شنیدی کاندین جو آب هست

کور را تقلید باید کار بست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۴)

جو فرو بر، مشک آب‌اندیش را

تا گران بینی تو مشک خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۵)

چون گران دیدی، شوی تو مُستدل

رست از تقلید خشک، آن‌گاه دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶)

گر نبیند کور، آب جو عیان

لیک داند، چون سبو بیند گران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷)

که ز جو اندر سبو آبی برفت

کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۸)

ز آنکه هر بادی مرا درمی‌ربود

باد می‌نربایدم، ثقلم فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۹)

خیلی ممنونم، سپاسگزارم که اجازه دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خواهش می‌کنم، زحمت کشیدید، لطف کردید.

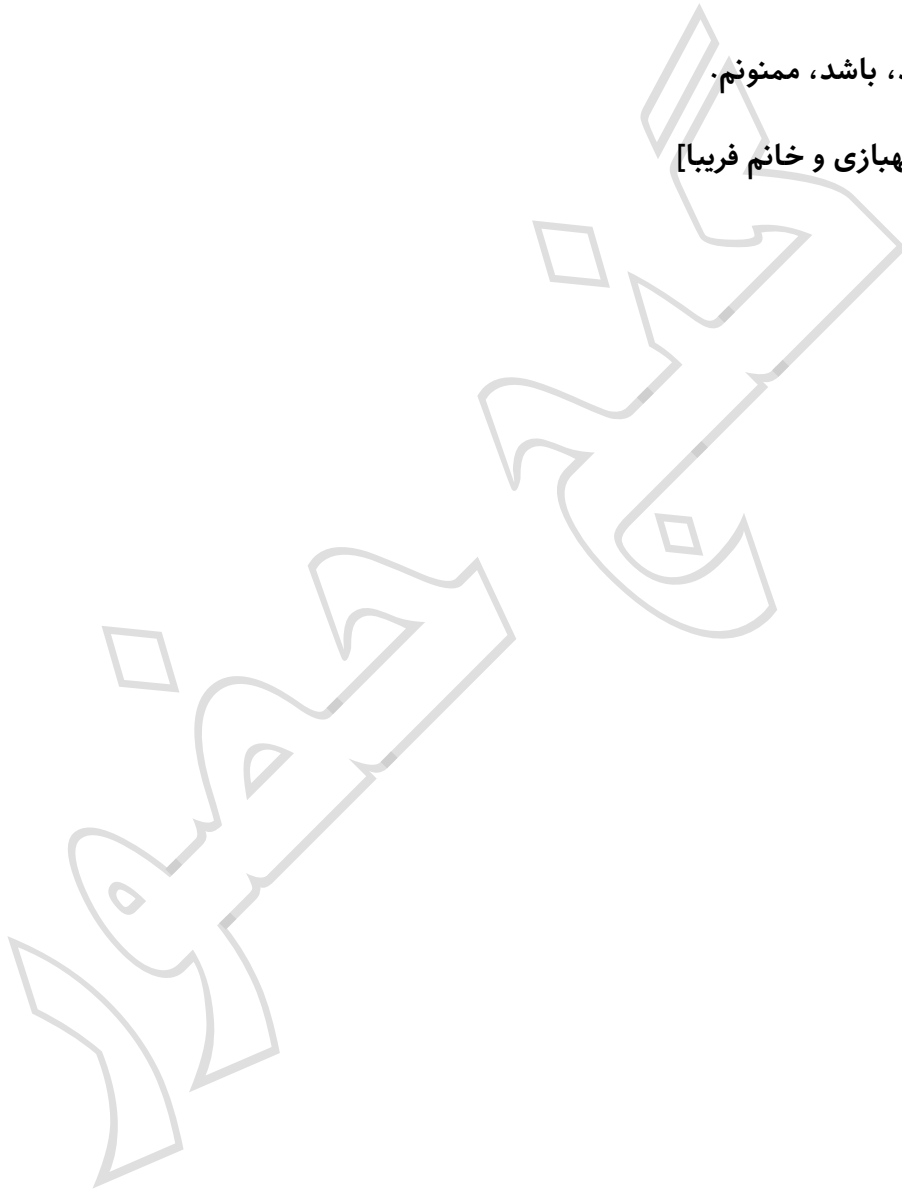
خانم فریبا: خواهش می‌کنم، من در خدمتم.



آقای شهبازی: باز هم تشریف بیاورید، خیلی وقت است ما شما نداشتیم توی برنامه. تشریف بیاورید بگذارید ما از دانش شما و بینش شما فیض ببریم خانم. امروز که ابیات خودتان هم که نخواندید. [خنده آقای شهبازی]
خانم فریبا: ابیات من آری. سری قبل هم بله یک شعر بود به نام مَرَمرا، آن برنامه مرمَر خیلی احوال متغیر بود یک شعری هم گفتیم ولی فرصت نبود الان هم که دیگر من زیاد حرف زدم. در فرصتی برایتان می‌خوانم. چشم، چشم!

آقای شهبازی: باشد، باشد، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]





۷- خانم فرخنده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: من چند سالی هست که با این برنامه شما آشنا شده‌ام و دنبالش می‌کنم، ولی جوری هست که مرتب نمی‌توانم ببینم برنامه را، ولی هر وقت که توی خانهاام تا جایی که.

ولی بیماری من، پسر من ذهنی من این قدر بزرگ است که حتی پای برنامه هم می‌نشینم، سعی می‌کنم ها، ولی به بیراهه می‌کشد. ولی من خدا را شکر می‌کنم، سپاس‌گزار خدا هستم و سپاس‌گزار مولانا هستم، سپاس‌گزار شما هستم عزیز بزرگوار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: پدر مهربان ما. از خدا بی‌نهایت سپاس‌گزارم بابت وجود شما که به ما کمک می‌کنید و به همه دوستان گنج حضوری هم عرض سلام دارم، خسته نباشید می‌گویم به همه کسانی که دست‌اندرکارند و سپاس‌گزار خدا هستم.

خدا را شکر می‌کنم، دارم روی خودم کار می‌کنم. قانون جبران را آقای شهبازی یک تجربه‌ای دارم در مورد قانون جبران مادی.

من اوایل که با این برنامه آشنا شدم، من قانون جبران مادی را یعنی نداشتم خب، از خدا خواستم کمک کند که کمک کرد من الآن از درآمدی که خودم دارم، دارم قانون جبران مادی را هم رعایت می‌کنم، ولی قانون جبران برای خودمان است، نه این‌که برای کسی دیگری نیست.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرخنده: من سپاس‌گزار خدا هستم.

و نگران بودم آقای شهبازی این برنامه تمام می‌شود و من نتوانم تماس بگیرم. باز هم خدا را سپاس‌گزارم که توانستم امروز تماس بگیرم با شما.

عذرخواهی می‌کنم هول شدم، خودم را معرفی نکردم فرخنده هستم از نزدیکی استان کرمان تماس می‌گیرم با شما. [صدا قطع شد]

از خدا می‌خواهم که ان‌شاءالله به من کمک کند ما بتوانیم واقعاً شاگرد خوبی باشیم برای مولانا و بتوانیم روی خودمان کار کنیم. خدا را شکر می‌کنم، اصلاً باورم نمی‌شد امروز واقعاً این‌جا هوا بارانی بود گفتم بتوانم واقعاً با

این خط گوشی موبایلم همراه است، و شاید ان شاء الله که بتوانم بگیرم، چون برنامه را دنبال می‌کنم، دیدم که می‌گویند این برنامه به هزار برسد تمام می‌شود. من نگران بودم که این برنامه تمام بشود نتوانم صحبت کنم با شما، خیلی دوست داشتم با شما صحبت کنم آقای شهبازی. من شما را دوست دارم خیلی بی‌نهایت پدر عزیزم هستم.

خیلی دوست دارم که شما را از نزدیک ببینم، دستان شما، روی ماه مبارک شما را ببوسم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی عزیز. من دوست دارم که خیلی خیلی دوست داشته‌ام تماس بگیرم، از این‌که تماس برقرار شد خدا را سپاس گزارم.

و تجربه‌ای هم داشتم در مورد این‌که کسانی که قانون جبران را رعایت نمی‌کنند، مادی را، سعی کنند این قانون جبران مادی را رعایت کنند، من در حد پیشنهاد دوستانه می‌گویم، این تجربه خودم هست. ان شاء الله که بتوانند قانون جبران مادی را هم رعایت کنند همه و همه دوستانی که دارند روی خودشان کار می‌کنند. و سپاس گزارم و ان شاء الله که ما هم بتوانیم شاگرد خوبی باشیم برای مولانا.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم فرخنده: و این قدر با من ذهنی و دنبال چیزهای بیرونی نباشیم. خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی، سپاس گزارم از شما بی‌نهایت بابت این‌که ما تا حدودی بالاخره شناختیم من ذهنی را و از خدا بی‌نهایت سپاس گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

خانم فرخنده: وقتتان را نمی‌گیرم بی‌نهایت از شما سپاس گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: آقای شهبازی یک سؤال، ببخشید واقعاً برنامه تا هزار برسد تمام می‌شود یا نه؟

آقای شهبازی: اجازه بدهید بعد از تلفن شما توضیح بدهم چشم.

خانم فرخنده: آهان مرسی. من می‌خواستم واقعاً بتوانم یک موقعی دوباره سر فرصت بتوانم صحبت کنم و بیشتر تجربه‌ای که دارم. الان یک خرده هم هول شدم.

آقای شهبازی: خیلی خوب. نه برنامه تمام نمی‌شود، برنامه هیچ موقع تمام نمی‌شود. ان شاء الله.



خانم فرخنده: خدا را شکر و سپاس‌گزار خدا هستم. ان شاءالله، ان شاءالله که همیشه آقای شهبازی سایه‌تان بر سر همه انسان‌ها مستدام باشد و بتوانید صحبت کنید، واقعاً بتوانید به همه کمک کنید.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم فرخنده: یعنی همیشه بتوانید کمک کنید به همه انسان‌هایی که واقعاً دارند بیرون می‌بینیم که چه جوری هستند، خدا به آن‌ها کمک کند و بتوانند آن‌ها هم با این برنامه آشنا بشوند، ان شاءالله که شما هم همیشه سایه‌تان بالای سر همه ماها باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! بله ان شاءالله با دعای شما و لطف پروردگار ما بتوانیم برنامه را بله ادامه بدهیم. چشم الان توضیح می‌دهم.

خانم فرخنده: از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم آقای شهبازی عزیز. خیلی دوستان دارم پدر عزیزم. باز هم دستان مبارکتان را، روی ماه مبارکتان را می‌بوسم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۸- صحبت‌های آقای شهبازی در مورد ادامه برنامه‌ها بعد از هزار

به حضورتان عرض کنم که برنامه تمام نمی‌شود، ما این‌طوری نیست که هزارتا برنامه اجرا شده البته هنوز هزار نشده، یکی دیگر مانده [خنده آقای شهبازی]، ولی معنی‌اش این نیست که هزارتا برنامه اجرا شد، من ناپدید می‌شوم دیگر، اصلاً دیگر پیدا نمی‌شود! چنین چیزی نیست. بنده در خدمتتان هستم با دعای شما و لطف خداوند.

فعلاً که به‌نظرم فیزیک ما، بدن ما، فکر ما دارد کار می‌کند و تا زمانی که این توان هست به یک صورتی در خدمت شما هستیم. ممکن است که حالا باید فکر کنم ببینم که راستش چه نواقصی شاید این ارائه ما دارد، آن نواقص را برطرف کنیم. من واقعاً فرصت تأمل خیلی نداشتم این سال‌ها، این‌قدر درگیر کار بودم، همه کارها هم در راه خدمت به شما بوده و خوشحالم که این خدمت حالا آن‌طور که مشخص است تا حدود زیادی مورد پذیرش شما بوده، مفید بوده و مدام هم البته تا آنجایی که فرمان کار می‌کرده در صدد پیدا کردن ایرادهای خودمان بوده‌ایم تا این برنامه هرچه بهتر و روشن‌تر و ساده‌تر خدمت شما ارائه بشود. بله تا آنجایی که مقدور بوده.

ولی این دیگر برنامه هزار شاید یک جایی است که ما دوباره باید یک تأملی بکنیم که ببینیم می‌توانیم یک اشکالاتی توی کارمان پیدا کنیم، آن‌ها را رفع کنیم تا برنامه بهتر و روشن‌تر ارائه بکنیم به شما. ولی این‌طوری نیست که من بروم دیگر نیایم و این‌ها! نه، [خنده آقای شهبازی]. تمام کار این حالا بگوییم این کلاس‌ها، این تلویزیون‌ها درواقع با من است، روی دوش من است، این‌طوری نیست که من بازنشسته بشوم، بروم یک گوشه‌ای بنشینم، این چرخ بچرخد، چنین چیزی وجود ندارد. باید کار کنیم و لطف خدا هم بوده که فعلاً سالم هستیم، تا سالم هستیم و نفسی می‌آید در خدمت شما هستیم.

باید ببینیم، عرض کردم شاید شکل ارائه‌اش یک ذره عوض بشود یا همین‌طور بشود یا یک ذره کمتر بشود، کوتاه‌تر بشود، روشن‌تر بشود، باید ببینیم چکار باید بکنیم، ولی این‌طوری نیست که هزار برنامه اجرا بشود، من ناپدید بشوم دیگر، اصلاً دیگر پیدا نمی‌شود. چنین چیزی نیست. در خدمت شما هستیم. البته من چیزی نگفتم، خب شماها یک حدس می‌زنید و نمی‌دانم این کار را می‌کنید و، نه، هزار هم یک عدد است دیگر، یک عدد است، حالا از اول گفته بودیم هزار برنامه اجرا می‌کنیم، واقعاً خدا لطف کرد، هنوز که هزار نشده، یکی مانده. ولی به هر حال آن هم اجرا بشود، می‌شود هزارتا. این‌جا یک شکری باید بکنیم، یک اظهار رضایتی، یک نمی‌دانم، خیلی باید راضی باشیم، خیلی شکر کنیم که میسر شد این توفیق که هزارتا برنامه از مولانا اجرا بشود و پخش بشود، پخشش هم خیلی مهم است، پخشش پول می‌خواهد، زحمت می‌خواهد، توجه شبانه‌روزی می‌خواهد، الآن می‌دانید پنج‌تا کانال شده، درواقع پنج‌تا کلاس است، یکی‌اش برای بچه‌ها و نوجوانان است.



هنوز ما در حال بررسی هستیم که ببینیم چه چیزی را در کجا پخش کنیم و عرض می‌کنم وقت این‌ها را پیدا نکردیم که بنشینیم دقیق تأمل کنیم، ولی یک چیزی مشخص است، باید این برنامه پخش بشود، هزارتا برنامه باید پخش بشود. آن‌هایی که مثلاً علاقه دارند به برنامه‌های قدیمی آن‌ها هم بروند آن‌ها را نگاه کنند، حالا یک عده‌ای می‌گویند این شکل‌ها را خیلی دوست داریم، یک عده‌ای هم می‌گویند آقا نه اصلاً ما شکل دوست نداریم [خنده آقای شهبازی] ما شکل را دوست نداریم برویم برنامه‌های قدیمی را نگاه کنیم.

به هر حال برنامه در هزار متوقف نمی‌شود، بنده در خدمت شما هستم. دیگر نمی‌دانم چه توضیحی بدهم. همین شاید کافی بود. به شرط این‌که شما هم دعا کنید سلامتی باشد و سلامتی عقل باشد، فکر باشد، جسم باشد، بکشد، ما بتوانیم برنامه را ادامه بدهیم.



۹- خانم اعظم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: به همهٔ دوستان عزیز سلام عرض می‌کنم، قدردان شما هستم و تبریک می‌گویم هزار برنامه را به شما، به خودم تبریک می‌گویم که چنین گنج قشنگی را خدا به من هدیه داده.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم اعظم: استاد عزیز واقعاً ممنونم که شاگرد شما هستم، شما انگار جان دوباره به من دادید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم اعظم: سی و هشت سال که نفهمیدم چه‌جوری زندگی کردم ولی این برنامه را مثل گنج می‌دانم و می‌خواهم برعکس آن‌چیزی که تا حالا بودم زندگی کنم. برای خودم تعهدنامه نوشتم، شعرهای مولانا را با همهٔ وجودم می‌خوانم، اشعار را نوشته‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و خوشحال هستم که تو این راه قدم گذاشتی. شاگرد خوبی نبودم تا امروز ولی امیدوارم، امیدوارم که واقعاً یک روزی بتوانم این‌همه لطف خدا را، زحمات شما را جبران کنم.

شاد زمانی که ببندم دهن

بشنوم از روح کلامی دگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۱)

راهی پُر از بلاست ولی، عشق پیشواست

تعلیمان دهد، که در او بر چه‌سان رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم:

پس درآ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنّع و صانع را به هم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)



صنّع: آفرینش

صانع: آفریدگار

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

استاد عزیز صبح که پا می‌شوم می‌گویم خدا تو با این گوش‌ها بشنو، تو از وجود من حرف بزن، من بلد نیستم.

جمله نظر شو که به درگاه حق

راه نیابد مگر الا نظر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۶۹)

و با همه وجودم قدردان شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم اعظم: دیگر ناراحت هیچ چیزی نیستم، می‌گویم:

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بِنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من تا حالا شاید ستیزه کردم با اتفاق این لحظه، با هر چه که پیش می‌آمد ولی الان می‌گویم:

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

اللّٰه اللّٰه که تو با شاه جهان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: خلاصه از شما ممنونم.

آقای شهبازی: عالی.

خانم اعظم: یک کوچولو با آواز شعر بخوانم گوشی را بدهم به یگانه، اگر امکانش هست؟

آقای شهبازی: بله بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: [با آواز می‌خوانند]

شهر ما فردا پُر از شِکر شود
شِکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شِکر غلطید ای حلویان
هم‌چو طوطی، کوری صفراییان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

نیشکر کوید کار این است و بس
جان برافشانید یار این است و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

چه شِکر فروش دارم که به من شِکر فروشد
که نگفت عذر روزی که: برو شِکر ندارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

استاد عزیزم ممنونتان هستم.

آقای شهبازی: عالی عالی.

خانم اعظم: می‌خواستم با همه وجود قدردانی کنم. رفتم باشگاه ثبت‌نام کردم، اوایل فقط برای این‌که اندام خوبی داشته باشم ولی بینشم عوض شده می‌گویم برای این‌که قوی‌تر باشم، روی بُعد سلامتی‌ام کار کنم، دوست دارم به خودم احترام بگذارم، به خودم مهربانی کنم. هر حرفی که می‌زنم، هر فکری که می‌کنم سعی کنم از این منظر باشد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم: چون تا حالا که نبوده ولی می‌خواهم از این به بعد در حق خودم مهربانی کنم، دنیا را یک شکل دیگر ببینم، چون درون انعکاسش توی بیرون است، می‌خواهم درونم را پاکیزه کنم.
آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم: با کمک شما، با کمک برنامه، با دعاهای شما، با لطف خدا ان‌شاءالله اعظم هم بتواند واقعاً دنیایش را بسازد، چون خدا این قدرت را به من داده، و این‌که:

کیمیا داری، دوی پوست کُن دشمنان را زین صناعت دوست کُن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صناعت: هنر، پیشه، کار

به خودم می‌گویم اعظم تو هم می‌توانی زندگی‌ات را بسازی چون این کیمیا را داری که بی‌مهری را به مهر و محبت تبدیل کنی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم: دردها و رنج‌ها را با فضاگشایی به گنج تبدیل کنی، خشم را به دوستی و آرامش تبدیل کنی، فقط کافی است فضا را باز کنی، تسلیم بشوی خرد خدا از تو هم به این دنیا ریخته می‌شود و من همه این‌ها را از شما یاد گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: و بگذرم «از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد» «تا ز بی‌نقشیت، نقشی جاودان آید پدید».

بگذر از نقش دو عالم، خواه نیک و خواه بد تا ز بی‌نقشیت، نقشی جاودان آید پدید (عطار، دیوان اشعار، غزل ۳۷۲)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم: هم‌ااش هم می‌گویم:

چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود
عینِ بندِ پای، آزادی شود



(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷)

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند

با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸)

خلاصه راهی را به من نشان دادید استاد عزیز که اصلاً نمی‌توانم برایتان بگویم از این حال قشنگی که به من هدیه دادید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اعظم: واقعاً تشکر می‌کنم. صبح که پا می‌شوم.

[تماس قطع شد]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۱۰- خانم بیننده از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ممنونم آقای شهبازی، شما من را نجات دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: آقای شهبازی من از خوزستان تماس می‌گیرم. آقای شهبازی ممنونتم، ممنونتم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: شما من را نجات دادید آقای شهبازی [گریه خانم بیننده].

آقای شهبازی: شما خودتان خودتان را نجات دادید، مولانا نجات داده، من کاری نکرده‌ام.

خانم بیننده: آقای شهبازی ممنونم. من مادر سه‌تا بچه هستم، آقای شهبازی من دارو می‌خوردم، آقای شهبازی

شما من را نجات دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی من سه سال است دارم زندگی می‌کنم. آقای شهبازی من از نامرادی‌ها کیف می‌کنم.

من نامرادی‌ها سوخته بودند من را. ولی من الان از نامرادی‌ها درس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی شما می‌گویید تشکر نکنید، شما من را نجات دادید، بچه‌هایم را نجات دادید، همسرم

را نجات دادید از دست من‌ذهنی‌ام. آقای شهبازی روزی هزاران بار خدا را شکرگزار می‌کنم که شما در مسیر

زندگی من قرار گرفتید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من دیگر دارو نمی‌خورم، شب‌ها تا صبح بیدار بودم، با دارو هم خوابم نمی‌گرفت.

آقای شهبازی: آخ! آخ! آفرین!

خانم بیننده: ممنونتم آقای شهبازی، ممنونتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»
(حدیث)

آقای شهبازی روزی هزاران بار می‌گویم:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم بیننده: ممنونتم آقای شهبازی، دیگر مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما. واقعاً آفرین بر شما!

خانم بیننده: آقای شهبازی خداوند، خدایا من همیشه می‌گویم خدا باران رحمت را روی سرت ببارد. آقای شهبازی به خدا شما من را نجات دادید، من سه سال است دارم زندگی می‌کنم. به قدری من متنفر از همسرم بودم، من الان به شوهرم عشق می‌ورزم، به بچه‌هایم با محبت، همه می‌فهمند که من عوض شده‌ام [گریه خانم بیننده].



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی هر روز می‌گویم:

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین! به‌به، آفرین.

خانم بیننده: آقای شهبازی، همین من را سوخته بود. من دیگر از هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌خواهم، فقط خدا را می‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ممنونتم، دیگر مزاحم نمی‌شوم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما یک توصیه‌ای هم، یک پیشنهادی هم، هر چیزی که دلتان می‌خواهد به کسان دیگر بکنید، آن‌هایی که الآن در درد می‌سوزند، قرص می‌خورند، گرفتار هستند، شما چکار کردید که این‌طوری شدید؟

خانم بیننده: آقای شهبازی، من نامرادی‌ها سوخته بودند من را. همین نامرادی‌ها من را نجات دادند. من با درد زیاد داشتم، به هیچ جای دیگر پناه نداشتم، فقط یک روز نشستم خودم به‌طور اتفاقی نشستم پای برنامه دیگر بلند نشدم از پای برنامه. اول همسرم نمی‌گذاشت می‌گفت بچه داری، از کار همه‌چیز افتادی، بعد دید نه دارم آرام می‌شوم، دیگر اصلاً با من کاری نداشت. شوهرم هم با هم داخل خانه از صبح که بلند می‌شویم، همه‌مان این شعرها را تکرار می‌کنیم با بچه‌هایم. ممنونتم آقای شهبازی، خداوند ان‌شاءالله خیر به تو بدهد، من نجات پیدا کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۱ - آقای داوود از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داوود]

آقای داوود: می‌خواستم یک مطلبی را در مورد حضرت یونس خدمت شما و بینندگان عرض بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای داوود: عارض هستم خدمتتان که حضرت یونس وقتی که در بطن ماهی گرفتار بودند، یک تاریکی در اثر عدم فضاگشایی بر دلشان حاکم بود و یک تاریکی هم در دل ماهی حاکم بر خود حضرت یونس بود و یک تاریکی هم در فضای داخل دریا که هم به ماهی و هم به یونس حکمفرما بود، یک تاریکی هم تاریکی آسمان بود که همه این دریا و ماهی و حضرت یونس را دربرگرفته بود. به قول جناب مولانا «حزم مُلتوی» و پیچ در پیچ و این مشکلات پیچ در پیچ حضرت یونس را گرفتار کرده بودند. که با فضاگشایی و تسلیم که امروز جناب مولانا می‌فرمودند، در برنامه فرمودید، با فضاگشایی و تسلیم توانست از این منجلاب و تاریکی‌ای که در دل ماهی بود، نجات پیدا بکند.

که یک درس بزرگی است برای ما، که ما باید از این تاریکی که در تاریکی من‌ذهنی هستیم و مشکلات پشت‌سرهم و اتفاقات پشت‌سرهم برای ما پیش می‌آید، باید با «حزم مُلتوی» و همان تاریکی بر تاریکی که بر دل حضرت یونس غالب شده بود، بتوانیم نجات پیدا کنیم. که حضرت یونس هم با فضاگشایی و صبر بر اتفاق این لحظه توانست که خلاص بشود.

آقای شهبازی: درست است.

آقای داوود: [چک کردن کیفیت صدا]

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

ما با همان قانونی که خداوند در آلت برای ما گذاشته، که همان تسلیم و صبر [قطع صدا] با همان ابزارهایی که امروز هم در برنامه فرمودید، ما می‌توانیم از من‌ذهنی خروج بکنیم و مثل حضرت یونس خلاص بشویم از این گرفتاری و تاریکی ذهنی که در آن گرفتار هستیم. نه این‌که با عجله که کار من‌ذهنی است و به قول فرمایش شما که به زمان کن‌فکان هم کاری ندارد و همه‌اش مثل دلک که در برنامه‌های قبل فرمودید، با استرس و عجله و کارهایی که با من‌ذهنی انجام می‌دهد، نیروی زندگی را به استرس و عجله تبدیل می‌کند.



آقای شهبازی: آفرین.

آقای داوود: و باعث می‌شود که ماه درست را پیدا نکنیم. می‌فرمایند که:

ماهِ دُرست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

تافت: تابید.

چرخ هفتمین: فلکِ هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

این عجله و دلک‌بازی‌های ما در من‌ذهنی باعث می‌شود که ماه درست را نبینیم و ماه اشتباهی را ببینیم.

[تماس قطع شد.]

۱۲ - آقای محمد از کامفیروز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: می‌خواستم عرض ادبی داشته باشم خدمتتان قربان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای محمد: سلامی عرض کنم خدمت گنج‌حضورهای عزیز و یک تشکر ویژه از شما کنم که واقعاً خستگی‌ناپذیر هستید، ماشاءالله. عشق در وجود شما فوران دارد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای محمد: تعهدتان، عشقتان، همه‌چیزتان، سیرتان، همه‌چیزتان در صحبت‌هایتان هست. و واقعاً وجودتان یک بیداری هست برای کل جهان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: با عرض ادب یک چند بیت از دیوان شمس می‌خواستم خدمتتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای محمد:

آن نفسی که باخودی، یار چو خار آیدت
و آن نفسی که بی‌خودی، یار چه کار آیدت

آن نفسی که باخودی، خود تو شکار پشه‌ای
و آن نفسی که بی‌خودی، پیل شکار آیدت

آن نفسی که باخودی، بسته ابر غصه‌ای
و آن نفسی که بی‌خودی، مه به کنار آیدت

آن نفسی که باخودی، یار کناره می‌کند
و آن نفسی که بی‌خودی، باده یار آیدت



آن نفسی که باخودی، همچو خزان فسرده‌ای
و آن نفسی که بی‌خودی، دی چو بهار آیدت

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت

جمله بی‌مرادیت از طلب مراد توست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! چقدر هم زیبا خواندید، عالی!

آقای محمد: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. آقای شهبازی شما ما را زنده کردید، بارها گفتم، گفتم کار خیلی خیلی بزرگی جناب مولانا انجام داد، اول به خودشان بعد توسط شما این بیداری به کل جهان خوب موقعی رسید و معجزه اولی‌اش رسانه بود، واقعاً این رسانه خیلی معجزه بزرگی است برای جهانیان و چه خوب است که ما درست از آن استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و یک تغییراتی که روی خودم توسط برنامه انجام شده می‌خواستم خدمتان عرض کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: می‌دانیم با نگهداری مرکز عدم ما می‌توانیم اثر سازنده‌ای روی جهان بگذاریم. بهترین اثر سازنده در جهان این است که شما از دو ابزار می‌توانید استفاده کنید. یکی من‌ذهنی است جناب شهبازی، یکی هم فضاگشایی است.

آقای شهبازی: بله بله.



آقای محمد: ما با من‌ذهنی در جنگ و ستیز با خودمان و با اطرافیانمان هستیم و با فضاگشایی می‌توانیم مرکز عدم را در وجود همه، در وجود خودمان نگه داریم و بیاوریم. و با همه به خوشی و با نرمی بتوانیم به هدف اصلی‌مان که عدم هست برسیم.

ما با من‌ذهنی خشم را در وجود اطرافیان، خانواده، همسایگان و کل جهان پخش می‌کنیم، ولی با فضاگشایی اثر سازنده‌ای روی مردم می‌گذاریم، اول روی خودمان و بعد روی اطرافیان. و آن‌ها را تشویق می‌کنیم که به درون خودشان و آگاهی‌ای که در درون خودشان نهاده شده پی ببرند. ولی با خشم جهان را، اطرافیان را و کل هستی را به خشم درمی‌آوریم.

آقای شهبازی: درست است.

آقای محمد: همان‌طور که در جهان می‌بینیم و که هنوز انسان‌هایی که خودشان را آگاه می‌دانند و اشرف مخلوقات می‌دانند در حال اسلحه‌سازی، توپ و تانک درست کردن هستند.

آقای شهبازی: بله.

آقای محمد: و واقعاً شما کار بزرگی کردید جناب شهبازی، خیلی دوستان دارم، کل اعضای گنج حضور را دوست دارم و فرصت را می‌دهم به بقیه عزیزان.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

۱۳ - کودک عشق خانم یگانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: استاد چند دقیقه پیش مادرم با شما تماس گرفت ولی قطع شد متأسفانه.

آقای شهبازی: ها! آفرین!

خانم یگانه: یگانه هستم از تهران.

آقای شهبازی: یگانه بله. چه شانس خانم گرفتید با این همه [خنده آقای شهبازی] ممنونم. خیلی شلوغ است خطها، حالا این را اجازه بدهید [آقای شهبازی با آینه چراغ‌های روشن گوشی تلفن را نشان می‌دهند] ببینید همه خطهای ما الآن اشغال است. بفرمایید.

خانم یگانه: بله. استاد من متنی در رابطه با برنامه یک شما آماده کردم با اجازه‌تان می‌شود بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم یگانه: روزی روزگاری گدایی بود که سالها روی صندوقی می‌نشست و گدایی می‌کرد. روزی عابری از آنجا رد می‌شد گدا از او تقاضای کمک کرد و گفت پول خردی به من بده، عابر گفت من چیزی ندارم به تو بدهم، ولی صندوقی که رویش نشستی می‌دانی درونش چیست؟ گدا گفت نمی‌دانم. عابر اصرار کرد و گدا هم با زحمت بسیار در صندوق را باز کرد. گدا دید که صندوق پر از طلا و جواهر است.

حالا نتیجه‌ای که من از این قصه گرفتم این بوده که ما هم درونمان پر از عشق و شادی بی‌سبب و ثروت و آرامش و تمام چیزهای خوب دیگر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: ولی ما از آنها استفاده نمی‌کنیم و در بیرون دست به گدایی می‌بریم. استاد عزیزم می‌خواهم دیگر از بیرون تأیید و توجه نخواهم.

«چون که یار با ماست چه حاجت است ما را».

می‌خواهم به حرف‌های شما و مولانای جان گوش بدهم و از بیرون گدایی نکنم و ان‌شاءالله از ثروت و گنج درونم استفاده کنم. با تشکر.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! آفرین!



خانم یگانه: خیلی ممنونم، خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم همین‌طور.

خانم یگانه: خیلی ممنون از برنامه‌های خوبتان.

آقای شهبازی: متشکرم. ممنون از شما که روی خودتان کار می‌کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]

سازمان آموزش و تربیت عالی

۱۴ - آقای محمد از ایتالیا ادامه ۲

آقای محمد: سلام استاد جان، محمد هستم. آن دفعه قطع شد، دوباره تماس گرفتم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] چه جوری می‌گیرید شما؟! این همه خط‌ها شلوغ است! بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای محمد: دیگر با عشق و این همه شما تلاش کردید هزارتا برنامه ساختید، دیگر یک تماس ما که چیزی نیست استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

آقای محمد: بله عرض می‌کردم، مسائل مختلفی داشتم. واقعاً به پارسالم که نگاه می‌کنم می‌بینم که چقدر تغییرات بزرگی کردم. قرص را کنار گذاشتم. افسردگی کنار رفت. توانستم سفر کنم. حتی دو بار رفتم آرامگاه مولانا توی قونیه. همان‌جا یک شب جلوی آرامگاه یک قطعه‌ای زدم و اشعاری را که از برنامه گنج حضور حفظ کرده بودم را بداهه‌نوازی کردم و خواندم.

آقای شهبازی: آفرین! شما موسیقیدان هستید؟

آقای محمد: خیر، دانشجوی اقتصاد هستم ولی ساز هم می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خیلی خوب.

آقای محمد: و می‌خواستم این قطعه را برای شما اجرا کنم، به قول، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، ماشاءالله! بفرمایید.

آقای محمد:

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

ان شاءالله که بتوانیم این میوه را با بقیه هم تقسیم کنیم، با اجازه.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خوانش اشعار توسط آقای محمد همراه با نواختن ساز]

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

عاشق صنّع توأم در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنّع: آفرینش

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

مصنوع: آفریده، مخلوق

گبر: کافر

الله مدد، الله مدد، [ناواضح]، الله مدد، الله مدد [ناواضح].

اگر تو عاشقی غم را رها کن

عروسی بین و ماتم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غم بیش و غم کم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم.

اشاره به آفرینش آدم است.

آقای محمد: تقدیم به شما استاد جان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

آقای محمد: خیلی ممنون از شما، دیگر کمترین چیزی بود که می‌توانستم.

آقای شهبازی: محمد آقا از ایتالیا بود، درست است؟ شما از ایتالیا زنگ زدید، بله؟

آقای محمد: جانم استاد؟

آقای شهبازی: شما از ایتالیا زنگ زدید؟ درست است؟



آقای محمد: بله، بله.

آقای شهبازی: از ایتالیا زنگ زدید، گفتید که یک مقدار افسردگی داشتید و این‌ها، خودتان افسردگی را از بین بردید.

آقای محمد: بله افسردگی داشتیم، به هر حال این من‌ذهنیِ خرّوبِ درس را خراب می‌کرد، زندگی‌ام را خراب می‌کرد و به هر حال روی خودم کار کردم، ورزش کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: گنج حضور مدام گوش می‌دادم، حدوداً یک سال و خرده‌ای. و توی مسجد آدمکش رفتم دیگر، هرچه که من‌ذهنی‌ام می‌گفت آن‌جا خطرناک است من انجامش دادم تا این‌که بهتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خب، عالی!

آقای محمد: تنهایی سفر می‌کنم، حتی توی سفرهایم سازم را هم با خودم می‌برم شعر مولانا برای دوستانم می‌خوانم. سوئیس، ونیز، هر جا بشود سعی می‌کنم این اشعار مولانا را بخوانم و بقیه هم لذت ببرند و بتوانیم کمی جبران کنیم از زحمات شما را، زحمات بزرگان را.

آقای شهبازی: آفرین! الآن دیگر آن قرص و این‌ها را دیگر نمی‌خورید، درست است؟

آقای محمد: خیر، خیر، خیر، خیر. به هیچ وجه، به هیچ وجه. و حتی خنده‌دار است، انگار که می‌دانید وقتی که آدم از یک مسیری می‌گذرد دیگر گذشته‌اش یک کم برایش خنده‌دار می‌شود که چقدر خودش به خودش صدمه زده و بدون هیچ دلیلی نگذاشته که خداوند رویش کار کند، کارگاه خداوند نبوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب محمد آقا شما چند سالتان است؟

آقای محمد: بیست و چهار سالم است استاد.

آقای شهبازی: بیست و چهار! بله! آفرین، آفرین!

آقای محمد: اتفاقاً هفته پیش تولدم بود. از آن جایی که خیلی روی انتظاراتم کار کردم، واقعاً از کسی انتظار ندارم حتی برایم یک کادویی بگیرد، چنان کیکی بگیرد [صحبت با خنده] بعد دوستانم می‌گویند تو چرا هیچ استوری توی اینستاگرام نمی‌گذاری؟ می‌گویم خب برای چه بگذارم؟ چه دلیلی دارد؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

آقای محمد: وقتی که ما بی‌نهایت را درک کنیم، دیگر اعداد معنی ندارد، بیست و چهار سال، هفتاد سال، هشتاد سال، دیگر همه‌اش دیگر قشنگ است.

آقای شهبازی: بله، آفرین! ماشالله! آفرین!

آقای محمد: ممنون از شما. تشکر ویژه می‌کنم از شما، از خانم فریبا خادمی بابت کتاب قشنگشان. من کتاب را شاید بیش از بیست جلد کادو دادم، حتی به دوستان ایتالیایی و خیلی خوششان آمده، باعث شده که بیشتر با مولانا آشنا بشوند.

آقای شهبازی: آفرین! کدام کتاب را می‌گویید؟

آقای محمد: «امروز من آب و آینه». که فکر می‌کنم حتی تمام شده.

آقای شهبازی: بله، بله، اتفاقاً کتاب جدیدشان هست.

آقای محمد: «آن نقره‌ای» اگر اشتباه نکنم.

آقای شهبازی: بله، «آن نقره‌ای». من آورده بودم این‌جا، ولی چکار کردم؟! فکر کنم بردم آن طرف بخوانم [خنده] آقای شهبازی]. بله، بله، کتاب‌هایشان این‌جاست. «آن نقره‌ای»، کتاب جدیدشان «آن نقره‌ای» است. و آن انتشاراتی هم که بود، بگذار ببینم [آقای شهبازی در حال ورق زدن کتاب].

آقای محمد: بهجت بود، قبلی که بهجت بود.

آقای شهبازی: بهجت، بله. اگر بتوانم پیدا کنم، بله، انتشارات بهجت، ببینم تلفنی این‌جا پیدا می‌شود؟

آقای محمد: انتشارات بهجت استاد؟

آقای شهبازی: بله، بله. دارید شما آن‌جا تلفنش را؟

آقای محمد: تلفنش را نه ولی، بله این‌جا هست. انتشارات بهجت، آدرسش را می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: آدرسش را؟ تلفن ندارد؟

آقای محمد: بله ۸۸۹۶۷۱۷۶ انتشارات بهجت.

آقای شهبازی: آفرین، انتشارات بهجت. خیلی خب دیگر، انتشارات بهجت، بروند ان‌شاءالله پیدا کنند. «هست تقدیر من و تو عاشقی»، «امروز من و آب و آینه» و کتاب جدیدشان یک بار اسمش را بگویید، «آن نقره‌ای». این اسم‌ها را نمی‌دانم خانم فریبا از کجا پیدا می‌کنند! همه‌اش اسم‌های شگفت‌انگیزی هستند.



آقای محمد: شما شگفت‌انگیز هستید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: ممنون از زحماتتان. واقعاً نمی‌دانم چه جوری باید تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

مهربان

۱۵- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: ممنون از شما. برنامه خیلی عالی، بسیار عالی، خدا را شکر. ابیاتی از جناب حافظ از جناب مولانا و شور و عشق و آن شراب نابی است که از جان شما برمی‌خیزد بالاخره خیلی خوب، الحمدلله. و امروز حافظ داشتند:

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

و تمام آموزش بزرگان، تمام بزرگانی که در جهان زیستند، بزرگان این سرزمین همین است که

بربند دو چشم عیب‌بین را
بگشای دو چشم غیب‌دان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: جناب مولانا در غزل ۲۰۱۱ دارند که

غیب‌دان کن سینه‌های خلق را
سینه‌های عیب‌دان را برشکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

در غزل ۱۹۵۵ دارند:

عیب بینی از چه خیزد؟ خیزد از عقل ملول
تشنه هرگز عیب داند دید در آب روان؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۵۵)

و این‌که ما عیب می‌بینیم، درواقع عیب دیدن نتیجه این است که ما با یک چیزی در این جهان هم‌هویت شدیم و سفت به آن چسبیدیم و آن عامل دیدن عیب در جهان، در خودمان و در دیگران می‌شود. داشتن جناب مولانا که

جمله بخسپند و تبسم کند



چشم خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

چشم خوش همان چشمی است که عیب نمی‌بیند و در هر چیزی که نگاه می‌کند آن ذات و فطرت و آن مرکز عدم را در آن چیز می‌بیند. آیا ما چشم خوش داریم؟ یعنی آیا چشم عدم داریم؟ آیا در ما سکون به‌کار افتاده؟ آیا عمل می‌کند؟ آیا سکون را و آنچه که ذهن ما از خودمان، دیگران و جهان به‌عنوان عیب می‌بیند می‌ریزیم ما؟ و تمام آموزش بزرگان در واقع به ما دارد می‌گوید که در مرکز ما چیزی است که آن باعث می‌شود که ما نتوانیم درست به خودمان، به جهان و به انسان‌ها نگاه کنیم. و جناب مولانا در غزل ۲۵۱۹ دارند که

اگر عیب همه عالم تو را باشد چو عشق آمد

بسوزد جمله عیبت را که او بس قهرمانستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: این چشم خطاپوش ما باز بشود ان‌شاءالله، چشمی که عیب نمی‌بیند، چشمی است که «ماه دُرست» را در این لحظه می‌بیند، آیتِ روز آلت می‌بیند و این چشم با ماست. چشمی است که می‌تواند جناب مولانا را درست ببیند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت: جناب مولانا را تماماً زنده به حضور خدا می‌بیند. چشمی است که حس حضور خدا را در این لحظه درک می‌کند و در خودش با خودش و همراه خودش می‌بیند. و به محض این‌که خطایی در خودش، دیگران و در جهان می‌بیند سریع پناه می‌برد به این چشمِ خوشِ خطاپوش.

ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۶ - خانم آتنا از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آتنا]

خانم آتنا: من خیلی خوشحالم که دارم با شما صحبت می‌کنم. من حدوداً یک هفت ماهی می‌شود که برنامه شما را دارم نگاه می‌کنم و واقعاً زندگی‌ام خیلی عوض شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم آتنا: و واقعاً این را نمی‌دانم الان یک کم هول شدم فقط، این‌که همیشه این بیت را با خودم مرور می‌کنم که

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

من پارسال کنکور دادم و قبول نشدم، آن چیزی که می‌خواستم را قبول نشدم.

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد.

[قطع تماس]



۱۷ - خانم مهوش از اصفهان (با بغض و گریه)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهوش]

خانم مهوش: من برنامه ۹۸۸ خدمتان زنگ زدم یک پیام کوتاهی داشتم منتها اگر اجازه بفرمایید امروز می‌خواستم از تجربیاتم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مهوش: زنده باشید. جناب شهبازی من در حال حاضر شصت و هشت سال سن دارم و عرض کردم دفعه قبل، سال‌های سال هست که یکی از شاگردان پُرتنش شما هستم توی این مسیر و بالا و پایین خیلی شدم، ولی آرام‌آرام با برنامه که پیش می‌آمدم اگر سرکشی می‌کردم، جاهای مختلفی می‌رفتم ولی برمی‌گشتم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهوش: تا سال نود و نه بود که من بعد از چهل و دو سال زندگی مشترک به دلایل خاصی جدا شدم. بچه‌ها به ثمر رسیده بودند و تنهایی را برگزیدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهوش: توی این تنهایی و گذراندن دوران کرونا تجربه‌های خیلی شیرینی داشتم، خیلی خوب پیشرفت کرده بودم تا بعد، به طوری که هم به ورزشم می‌رسیدم، هم از لحاظ تغذیه، هم از نظر ذهنی سعی می‌کردم خودم را تقویت کنم، ولی متأسفانه چیزی که بود فقط گنج حضور نبود، از منابع دیگر هم هی استفاده می‌کردم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهوش: تا این‌که دو سال پیش شرایطی به وجود آمد که منحصراً با گنج حضور پیش آمدم، مواهبش را دیدم و به جای خیلی خوب یعنی واقعاً بهره گرفته بودم، رشد خوبی داشتم، آرامش پیدا کرده بودم. بارها و بارها به خودم می‌گفتم که واقعاً از دنیا هیچ چیز نمی‌خواهم، همین‌جایی که هستم بهترین موقعیت و بهترین وضعیت است.

در سلامتی به سر می‌بردم تا این‌که شرایطی به وجود آمد که بروم پیش پسر، استرالیا زندگی می‌کند، من می‌دانستم، دانسته آقای شهبازی عزیز، دانسته این انتخاب را کردم، چون می‌دانستم که آن‌ها با مسیر من موافق نیستند، می‌دانستم که با شرایط خاصی، استایل زندگی، لایف استایل (سبک زندگی: life style) به اصطلاح سبک زندگی به خصوصی روبه‌رو خواهم شد که با انتخاب من خیلی مغایرت دارد.



اکراه داشتم اولش ولی بعد بنابه تقلید از جمع گفتم که نه، به‌هرحال من هم می‌روم پیش پسر، نوه‌ام، با شرایط خیلی خوبی از نظر رفاهی و یک واقعیت را بگویم، قصد پنهان دیگری هم داشتم، چون چندین سال بود که حدود سه سال

و نیم بود که من تمام مسئولیت‌های زندگی‌ام به دوش خودم بود، همه‌چیز، همه‌چیز. از یک شرایط خاصی و ویژه‌ای آمده بودم توی یک شرایطی که همه‌چیزم را بایستی خودم می‌پذیرفتم، خسته شده بودم، وا داده بودم و این اشکال عمده من بود.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهوش: و از آنجایی که توصیه می‌فرمایید که یک لحظه از این قبله اگر ذاهل بشوی، چه مصائبی سرمان می‌آید. من دانسته عین همان دلچک، با شتاب، با اسب، چقدر منابع، چقدر امکانات از دست دادم و رفتم در شرایطی قرار گرفتم که شما هم تأکید می‌فرمودید، که یک موقع هست تمام شرایط رفاهی، امنیتی، محیطی، همه‌چیز فراهم است ولی اصل زندگی‌ام!

فقط چیزی که بود خیلی کم‌کم کرد این بود که من این‌جا آپ (نرم‌افزار کاربردی: App) شما را نصب کرده بودم، تمام کانال‌ها را داشتم و وقتی در آن شرایط قرار گرفتم، می‌گویم خودم را برده بودم و فکر می‌کردم توی شرایط تنهایی خودم را ساخته بودم، فکر می‌کردم که آن‌جا از عهده من‌های ذهنی برمی‌آیم، درحالی‌که من ذهنی خودم همین‌طوری جوی وجودم را حرف می‌زد سرگین‌ها می‌آمدند بالا.

جوری شده بود که مثلاً دیگر شبانه تا سحر به صبح بیدار می‌شدم گاهی وقت‌ها ساعت یک و نیم و دو بعد از نصف‌شب بود برنامه گنج حضور را می‌دیدم تا صبح و بی‌خوابی. ولی با آن شرایطی که به‌وجود آمده بود دو تا چیز را خیلی رعایت می‌کردم، یکی تعهدم به برنامه بود که گوش می‌کردم و یکی هم ورزش بود که مرتباً انجام می‌دادم.

اما کار را هم به جایی رسید آقای، استاد عزیزم، تمام بدن من روی ویبره (لرزش: Vibration) افتاده بود. من می‌دانستم که دارم از کجا می‌خورم، می‌دانستم که آن‌چنان مورد لطف خدا قرار گرفتم که دیگر من ناسپاسی و ناشکری را نسبت به آن چیزی که خداوند به من داده، نداشته باشم.

شکر کم نبود ولی من شکایت داشتم، جام می‌در دسترس بود، هی هشدار می‌دادم که هی بنوش، منتها باز هم باز هم نافرمانی کردم، طوری که آن‌قدر اضطرابم بالا رفته بود و حالت‌م، ولی می‌دانستم یعنی این را با تمام وجود

احساس می‌کردم که رَبِّبُ الْمَنُونِ شدیدی آمد و باید پایداری بکنم و شما به دادم رسیدید. من هفت کیلو به شدت وزن کم کردم.

و وقتی می‌آمدم ایران، استاد عزیزم تمام کرامت من، تمام شخصیتم، تمام آن ارزش‌ها، آن طوقِ اَعْطَيْنَا، دسترسی به کوثر را خدا گذاشته بود به معرض حراج، گدایی وارد شدم، گدایی که خدا با زانوهایم خودم را می‌کشاند. آقای شهبازی: یک نفس عمیق، نفس عمیق بکشید. یک کمی آرام‌تر که بتوانیم، ما حرف‌های شما را بتوانیم بفهمیم.

خانم مهوش: ببخشید، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. نه دیگر حالا گذشته دیگر! بله، یک نفس عمیق بکشید.

خانم مهوش: بله، بله. این‌ها را گفتم که فقط به خاطر این اوضاع که خدمت شما ایمیل زدم راهنمایی خواستم، چون که از همسر سابقم هم هی مرتباً که بود من برگردم و من هم می‌خواستم توی منطقه امن گذشته بروم، این قدر حالم بد بود. و شما توصیه فرمودید، من از برنامه ۹۸۵ تمام ساعت‌ها، تمام روزها، شبم، تمام دقایقم را لحظه‌ای به بطالت نگذراندم. نوشتم، خواندم، کار کردم، تجربه کردم و همچنان دارم ادامه می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: این که خدمت شما زنگ زدم به خاطر این بود که این تجربه مهمم را در اختیار دوستان بگذارم به پاس این که شکر کم نیست، شکر کم نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: یعنی آن چیزی که این برنامه ارائه داده به ما، کم چیزی نیست. جناب شهبازی،

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم مهوش: من به عنوان یک زنی که از همه ابعاد مادی، اجتماعی و این که خودم را برتر بدانم، خودم را به نمایش بگذارم، از همه لحاظ من زن موفق بودم. من یک دبیر بسیار موفق در سطح شهر اصفهان بودم. قراردادی که می‌نوشتند، اول توی مدارس غیرانتفاعی بعضی‌هایشان می‌گذاشتند جلوی من که من کلاس انتخاب بکنم، من یعنی یک چنین موقعیت شغلی داشتم.

از نظر مالی به لطف خدا زحمت کشیدم و زحمت کشید همسرم، موقعیت مالی خوبی داشتیم، بچه‌ها، ویتیرین کاملاً آراسته بود ولی از تو نهی بود. شما می‌فرمایید خیلی‌ها هستند که با من‌ذهنی پیش می‌روند، همه امکانات ظاهری را به دست می‌آورند ولی اصل زندگی چیز دیگر است.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهوش: یعنی یک چنین موقعیتی من داشتم ولی دیدم که تمام، دارد نیروی حیاتم از دستم می‌رود. و دست زدم به

انتخاب تنهایی، ولی باز هم در کشمکش بودم، اما بعد سفرم در یکی از برنامه‌های فکر کنم ۹۸۷ بود که توصیه کرده بودید، بخش دوم و سومش، برای تنها بودن و بحث تنهایی را و روی قرین خیلی صحبت کرده بودید، با تمام وجودم این تنهایی را انتخاب کردم و چقدر شیرین است و چقدر هر لحظه انتخاب این تنهایی برای من شیرین‌تر می‌شود با توجه به شرایطی که دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و یک لحظه غافل نمی‌شوم. فقط به دوستان می‌گویم که به این برنامه با تمام وجود ایمان بیاورید. من خیلی بهای سنگینی دادم و خدا را شکر، نوش جانم، نوش جانم، لطف خدا بوده.

همان‌جا هم که من مورد این، داشتم اذیت می‌شدم، این را فقط، حالا از غابر نمی‌خواهم صحبت کنم ولی به‌عنوان تجربه است، همان‌جا می‌دانستم من از کجا دارم می‌خورم و شکرگزار بودم، دم به دقیقه شکرگزاری می‌کردم.

این است که دوستان توجه داشته باشند که واقعاً آن چیزی که شما می‌فرمایید، همه زندگی توی این برنامه است، همه زندگی توی این برنامه است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: همه چیز لیبیک است و بلی گفتن به آلت است. مورد دیگری هم که می‌خواستم بگویم این بود که شما روی جوان‌ها تأکید می‌کنید و می‌گویید با بالا رفتن سن کار مشکل‌تر می‌شود، واقعاً همین‌طور است. با وجودی که فکر می‌کردم سال‌ها کار می‌کنم، ولی توی این مدتی که آمدم و از سر گرفتم، خودکارهای رنگی، دفترهای متعدد، از هرجا، هرجا که برنامه شما داشتید، چیزی یادداشت می‌کردم، روی آن کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مهوش: و همچنان ان شاء الله ادامه می‌دهم. کار من که یک زن شصت و هفت‌ساله هستم جناب شهبازی خیلی مشکل است. به دوستان می‌گویم لحظه‌هایی بود که پای این برنامه عین یک معتاد چنگ به زمین می‌زدم. جناب شهبازی شکرگزار بودم، تمام بدن من مثل این‌که داشت که چیزی را، یک ذهنیت را تمام وجودم می‌ریخت بیرون. برای هر همانندگی من پوست انداختم. اگر سنّم شاید پایین بود و این‌جوری کار می‌کردم این‌قدر اذیت نمی‌شدم، ولی همان حال هم شکرگزار بودم. جوری که این‌قدر سخت بود که نمی‌توانستم راه بروم، روی زمین همین‌طور غلت می‌زدم. دوستان توجه داشته باشند، لحظه‌ای، لحظه‌ای از این غافله خودمان را کنار نکشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: از این جمع عشقی، از این جمع عشقی، همه زندگی‌ام، سپاس‌گزارم برای همه لطفی که شما نسبت به همه ما دارید و عشقی که نثار تک‌تکمان می‌کنید. سپاس‌گزارم. نمی‌دانم چه‌جوری شکرگزاری کنم؟!

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنون.

خانم مهوش: ولی واقعاً من نجات یافتم، من نجات یافتم، بعد از این که عمداً خودم را انداختم توی مهلکه‌هایی که می‌دانستم من را از مسیر شما دور می‌کند. به‌هر حال یک دنیا سپاس که من را گوش دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهوش: امیدوارم که این تجربه‌های من به‌عنوان یک زنی که همه‌چیز مادی داشته، ولی اصل زندگی را گم کرده بوده و به‌عنوان این‌که «رُدُّوا لِعَادُوا» کرده و «رَبِّبُ الْمُؤْمِنُونَ» شدیدی را به جان خریده و الآن به‌عنوان نجات‌یافته‌ای که به توصیه شما عجله نکردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهوش: و به توصیه شما با صبر دارم پیش می‌روم و تمام لحظه‌هایم سرشار از شور زندگی است. جناب شهبازی از روزی هم که توی برنامه ۹۷۷ بود، خانم صنعتی‌زاده هم فرمودند که صحبت می‌کردند، گفتند که گوشت نمی‌خورند، آن موقع هم تغذیه‌ام سالم بود ظاهراً ولی گوشت را هم گذاشتند کنار. ورزش روزانه هم به توصیه شما همچنان برقرار است. به لطف خدا آزمایش‌ها، چون خیلی حالم بد بود، ولی آزمایش‌ها همه‌چیز خوب بوده. خدا را شکر، خدا حفظم کرد، بدتر از این به سرم نیامد و همچنان دارم با برنامه شما با سلامت زندگی می‌کنم. جناب شهبازی درست است که من شصت و هفت، شصت و هشت سالم است ولی باور بدارید اصلاً این سن را احساس نمی‌کنم، این هم فقط به برکت برنامه شماست.



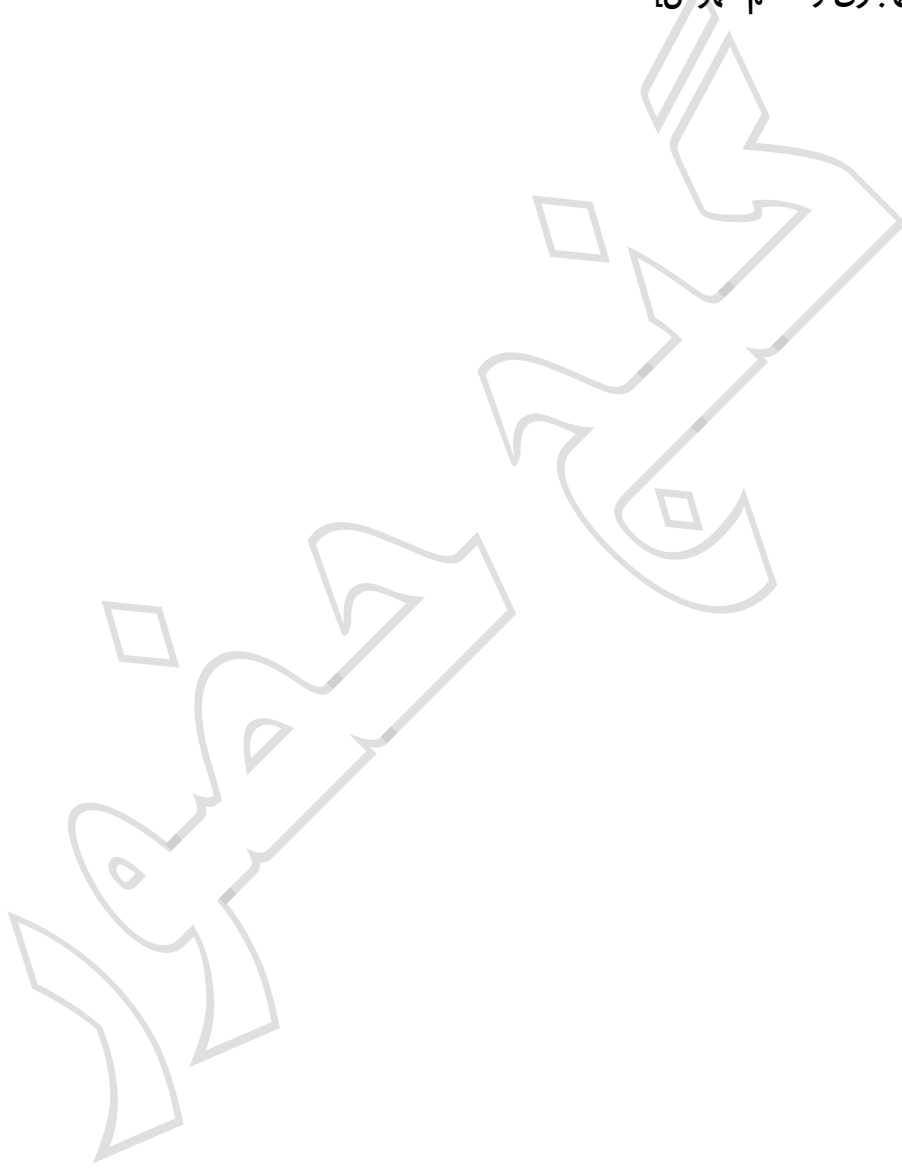
آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، آفرین!

خانم مهوش: و همچنان ادامه خواهم داد. ان شاءالله، ان شاءالله.

آقای شهبازی: ان شاءالله. ان شاءالله. سلامت باشید، شاد باشید. پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم. عالی

بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهوش]





۱۸ - آقای محمدرضا از داراب فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدرضا]

آقای محمدرضا: آقای شهبازی می‌خواهم دیگر این ترسم را بگذارم کنار، یک بیوگرافی (تاریخچه زندگی biography) از خودم بگویم، از زندگی‌ام.

آقای شهبازی: بله، بله. حواستان باشد باید کوتاه باشد [خنده آقای شهبازی] کوتاه باشد.

آقای محمدرضا: من همیشه سعی کردم آقای شهبازی کوتاه باشد، یعنی زیر پنج دقیقه بوده.

آقای شهبازی: بله آفرین! آخر این طوری که شروع می‌کنید فکر کردم تا صبح این‌جا هستیم.

آقای محمدرضا: من به امید خدا آقای شهبازی باید یک کتابی بنویسم، یک فیلمی درست کنم به یاری خدا.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

آقای محمدرضا: ان‌شاءالله خدا فرصت بدهد. آقای شهبازی من تقریباً سن سی و پنج‌سالگی، سی و پنج‌ساله،

سی و شش‌ساله با این برنامه آشنا شدم. برای شما که عرض بکنم، آقای شهبازی عزیز الان هم چهل و پنج سالم

است، تقریباً دیگر ده سال است با این برنامه آشنا هستم.

موقعی که شروع کردم آقای شهبازی، برای شما که عرض کردم که نه، موقعی که قسمت من شد،

چون که من زیاد دنبال همین شبکه‌ها بودم، بالا و پایین می‌شدم، برای شما که عرض کنم، که یک شبکه پیدا

کنم. بعد ناگفته نماند آقای شهبازی موقعی که من شروع کردم، نزدیک به ده سال بود که مواد مخدر را گذاشته

بودم کنار. یعنی دقیقاً سال هشتاد و سه، هشتاد و سه شمسی برنامه‌موادم را گذاشتم کنار، حدوداً ده سال تا

سال نود و سه که با این برنامه آشنا شدم، ده سال پاکی داشتم.

آقای شهبازی: بله

آقای محمدرضا: پاکی از مواد مخدر. ولی آقای شهبازی چه‌جور برایتان بگویم، پاک از مواد مخدر هم بودم،

ولی زندگی به من حال نمی‌داد، هیچ چیزی سیرم نمی‌کرد، لنگ بود، یک جای کارم می‌لنگید، خودم می‌فهمیدم

آقای شهبازی، خودم از کار خودم خبر داشتم.

از لحاظ جسمی پاک بودم، ولی از لحاظ روحی بسیار آشفته بودم. ولی خدا را شکر دیگر حالا این‌جور بود که

قسمت‌مان بود هرچور مشکلاتی که برای من پیش می‌آمد، اصلاً به مواد فکر نمی‌کردم، به مواد مخدر فکر نمی‌کردم،

الآن هم به یاری خدا بیست سال است، بیست سال است از مواد سیاه پاک هستم.



سال نود و سه آقای شهبازی همین جوری که می‌گویید حضرت موسی توی شب سردی بود و برای شما که عرض کنم یک جرقه‌ای نمی‌زد و برای شما که عرض کنم باعث شد که من به این برنامه کشیده بشوم، دیدم این برنامه‌ای که من می‌خواستم این است.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای محمدرضا: چیزی که من جانم با آن آشنا است، برای شما که عرض بکنم، این چیزی که اصل من است این دارد می‌گوید، هر چند که نود و نه درصد جامعه چیز دیگری دارند می‌گویند، ولی این اصل است.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای محمدرضا: یک چیزی درونم به من می‌گفت این اصل است، اصل این است، گمشده‌ای که تو دنبالش می‌گشتی این بود. برای شما که عرض کنم زن داشتم، زن خیلی خوب، خانم خیلی خوب، الان هم داریم با همدیگر زندگی می‌کنیم. بچه هم داشتم. من آقای شهبازی قسمتم شد که زود هم ازدواج کنم، یعنی بیست‌سالگی، بیست و یک‌سالگی ازدواج کردم، بیست و سه‌سالگی هم بچه گیرم آمد، دختر بزرگم بیست و دو سالش است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای محمدرضا: پسر هم شاپور چند بار با شما تماس گرفته هفده سالش است، کوچک هم کوروش هشت سالش است. همه چیزی داشتم، نه کوروش را نداشتم آقای شهبازی موقعی که با این برنامه آشنا شدم، کوروش را نداشته بودم. ولی برای شما که عرض کنم دیگر ماشین داشتم، طوری هم با خودم قرارداد کرده بودم که، توی خانه پدری بودم، که چهل‌سالگی همین‌طور به‌صورت ذهن، همین‌طوری سبب‌چینی کرده بودم که چهل‌سالگی هم توی خانه خودم باشم، که خداوند بزرگ یکی از آجرهایش را همین‌جور که خودتان می‌گویید کشید. یکی از آجرهایش که همین ماشینم بود خیلی هم به آن می‌نازیدم ماشین را کشید.

یعنی ماشین من که رفته بود آن زمان، آقای شهبازی انگار دوتای دستم کنده شده بود، این‌جور هم‌هویت بودم با ماشین. اصلاً یک چیزی به شما بگویم آقای شهبازی یک چیز نتراشیده و نخراشیده، یعنی حرف زدن من بلد نبودم آقای شهبازی، الان هم بلد نیستم، ولی الحمدلله از دولتی سر شما، مولانا، خدا خیلی بهتر شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای محمدرضا: خیلی بهتر شدم، عالی شدم. الهی شکر خدا.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای محمدرضا: چه جور بگویم، خب به جالتان، آقای شهبازی اگر وقتم تمام است تا تمامش کنم.

آقای شهبازی: وقتتان تمام است بله یک دقیقه هم گذشته است، ولی خب حالا شما دیگر هر جور بخواهید
[خنده آقای شهبازی]

آقای محمدرضا: گفتم که حالا مثلاً بگویم شاید این تجربه‌ام آقای شهبازی به درد جوان‌ها بخورد. ولی من می‌گویم هم‌هویتی را، این را از آن نگذرنند، این را بی‌کلام می‌خواهم بگویم آقای شهبازی که من چه دردی داشتم، که از درون من را می‌خورد. آن هم‌هویت‌شدگی شدیدی که شما می‌گویید وای وای، آخ، خدا کند کسی با کسی هم‌هویت نشود. زیاد آقای شهبازی با خانم هم‌هویت بودم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای محمدرضا: یعنی طوری به ما جا انداخته بودند یک جامعه سنتی، خب ما بچه بودیم، حالا دیگر نمی‌شود آقای، یوسف برای شما که مثلاً برادران یوسف به چاه انداختند، خیلی زندگی شیرینی [تماس قطع شد]



۱۹ - خانم فخری از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فخری]

خانم فخری: خیلی خوشحالم آقای شهبازی، اصلاً نمی‌دانید عجیب غریب امروز گرفت. یعنی من چهار سال است با شما در ارتباط هستم از طریق برنامه‌های، باورم نمی‌شود!

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم فخری: از طریق ماهواره برنامه‌هایتان را می‌بینم.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید شما، من هم یک حرفی بزدم به بینندگان. پس از این تلفن، تلفن دیگری نخواهم گرفت دیگر. خواهش می‌کنم اگر روی خط هستید تشریف ببرید ان‌شاءالله روز جمعه در خدمتتان خواهم بود. بله بله بفرمایید.

خانم فخری: بله، من فخری هستم از تهران تماس می‌گیرم. شصت سالم است. الان یک خانمی صحبت کردند، شصت و هفت هشت سالشان بود، واقعاً راست می‌گویند که خیلی سخت است توی سن بالا بخواهی تغییر بکنی. آقای شهبازی: بله.

خانم فخری: این درخت‌ها کج بار آمد آقای شهبازی. خدایی من خیلی خیلی خیلی سختی کشیدم توی زندگی‌ام، ولی واقعاً من هم مثل ایشان از آن موقع که با این برنامه آشنا شدم به آرامش رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: تازه می‌فهمم زندگی چیست، خدا را تازه به واقع درک می‌کنم آقای شهبازی. من حالا با ذهنم همیشه دنبال خدا بودم. از آن بچگی‌ام که یادم است، من توی یک خانواده مذهبی بودم. وقتی که یک خرده خودم را شناختم، همیشه ترس از این مذهب داشتم که همیشه با شکنجه ما را روبه‌رو می‌کردند. اگر بمیرید این اتفاق برایتان می‌افتد، توی زندگی‌تان این است. همیشه با دینم مشکل داشتم چون دین واقعی را نمی‌شناختم و به من دین را این‌جوری شناساندند.

آقای شهبازی: بله.

خانم فخری: فقط به آخرت، یعنی این زندگی این دنیا را اصلاً به آن فکر نمی‌کردم، فقط می‌خواستم یک جور باشد که من بعد از مرگم آن شکنجه‌ها را نبینم. و ذهن ما را از بچگی واقعاً داغان کردند راجع به خدا، همیشه از خدا می‌ترسیدم و فکر می‌کردم که اگر که آن کسی که آدم خوبی است باید از خدا بترسد. همیشه می‌شنیدم

می‌گفتند فلانی خیلی آدم خوبی است، از خدا می‌ترسد. و من همیشه این رعب را توی وجودم داشتم و با آن ذهنم همیشه از خدا می‌خواستم که خدایا، ای خدا تو خودت من را به آن راهی که واقعی است من را برسان. من خیلی کلاس‌ها رفتم آقای شهبازی. من کلاس عرفان هفت سال رفتم، دیدم وای توی چه چاهی افتادم من! خدا کمکم کرد. گفتم:

ای که مرا خوانده‌ای، راه نشانم بده در شب ظلمانی‌ام، ماه نشانم بده (شاعر ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: خدایا چرا من به هر دری که می‌زنم، آن چیزی که می‌خواهم نصیب نمی‌شود، چرا؟ من یک بچه‌ای بودم که از نه‌سالگی همیشه سعی کردم مسائل مذهبی‌ام را اجرا کنم، همیشه می‌گفتند، آن قدر من را می‌ترساندند که اگر بمیری آن دنیا دوازده امامت را ندانی شکنجه می‌شوی. می‌نشستم مثل درس‌هایم حفظ می‌کردم، امام اولم علی، امام، یعنی این ترس نگذاشت من اصلاً به آن چیزی که واقعیت است برسیم.

هرچه که بزرگ‌تر شدم بیشتر دنبال خدا می‌گشتم. یک خرده که عقلم رسید گفتم نه، این چیزی که این‌ها می‌گویند نیست، این چیزی که تا حالا من شنیدم نیست. و واقعاً با برنامه شما اولین جرقه حضور در من ظاهر شد و گفتم این است! این است، آن خدای مهربان من این است که دارم الآن می‌شنوم.

من اصلاً حضور نمی‌دانستم چیست، من من‌ذهنی، آقای شهبازی آن قدر توی ذهنم درگیر بودم، با همه می‌جنگیدم توی این ذهنم، از صبحی که بیدار می‌شدم، توی ذهنم با همه جنگ داشتم، از همسرم، از بچه‌هایم، از خواهرم، برادرم. و الآن یک چیزی حول و حوش چهارده سال است من با خواهرم قهر هستم و تصمیم گرفتم بروم با او آشتی کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: تصمیم گرفتم از او عذرخواهی کنم. تصمیم گرفتم بگویم که اگر از من ضربه‌ای به تو رسید من را ببخش، با این‌که همه منعم کرده‌اند برای این کار. همه گفتند این به تو ضربه زده، گفتم نه این‌ها به ذهن او بوده، وجود اصلی من و او یک چیز دیگر است. آن چیزی که من دارم می‌فهمم از وجود خواهرم، الآن دوستش دارم، الآن دلم می‌خواهد بروم با او صحبت کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فخری: من با پسر من سرِ مذهب می‌جنگیدم، جنگ! یعنی خیلی آآن پشیمان هستم و دو سال پیش به او گفتم پسر من اشتباه رفتم راهم را، من اشتباه کردم با تو درگیر شدم. سر هر مسئله‌ای، حتی سر مسائل مذهبی، بیشتر از تو عذرخواهی می‌کنم چون من تو را به گمراهی کشاندم سر مسائل مذهبی. و پسر من چنان دین‌گریز شد آقای شهبازی، کسی بود که نمازش، روزه‌اش، همه‌چیزش، ولی آآن کفر می‌گوید. کفر می‌گوید و من او را گذاشتم به امید خدا، گفتم من چکاره هستم. وقتی خدایی دینش را می‌فرستد، وقتی خدایی پیامبرش را می‌فرستد، من چکاره هستم بخوایم بروم او را هدایت، من خودم گمراه هستم. چرا من باید بچه‌ام را گمراه‌تر بکنم.

و اتفاقاً پریروزها یکی از این ارتعاشاتی که از من به او رسیده بود، صحبت یک، همین خواهرم بود که می‌خواهم بروم از او عذرخواهی کنم، برگشت به من گفت که اصلاً به ما چه ربطی دارد که پشت سر کسی حرف بزنیم؟ و خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم از این بابت که این پسر من حداقل توی این ارتعاش من روی او اثر گذاشت که حداقل خنثی شد، جبهه نگرفت راجع به آن، فقط گفت به ما ربطی ندارد زندگی کسی. این خیلی برای من ارزشمند است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: و چه کسی برنامه را به من معرفی کرد؟ دخترم آقای شهبازی. دخترم گفت ماما این برنامه را بنشین ببین، این آقا خیلی خوب صحبت می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: یک جلسه نگاه کردم و پای تلویزیون نشستم. نمی‌دانم چرا توی زمان کرونا شد، تلویزیون من کلاً قطع شد و من هیچ راه ارتباطی با شما نداشتم. یک سال گذشت و دوباره جابه‌جا شدم، وصل شد و من دوباره شما را پیدا کردم و دوباره نشستم. جسته و گریخته می‌دیدم، می‌رفتم سر کار. آقای شهبازی از آن موقع که با این برنامه آشنا شدم تمام ایرادات خودم را تماماً دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: ولی سخت است، واقعاً سخت است کنار گذاشتن این همانیدگی‌ها. من به خودم مغرور بودم آقای شهبازی. من می‌گفتم آن‌هایی که حجاب ندارند، خیلی ببخشید از تمام بیننده‌ها عذرخواهی می‌کنم، می‌گفتم اصلاً این‌ها جزو آدم نیستند چون حجاب ندارند. و من چقدر گمراه بودم خودم را خیلی به خدا نزدیک می‌دانستم، چرا؟ چون حجاب داشتم، نماز می‌خواندم، روزه می‌گرفتم و شب بلند می‌شدم نماز شب می‌خواندم و توی قنوت‌م به خدا کفر می‌گفتم، خدایا مرگ من را برسان! و حالا می‌فهمم که چقدر من توی اشتباه بودم.

توی قرآن را می‌خواندم که یک سوم از شب را به خواب بروید و بقیه‌اش را بیدار بشوید، نمی‌دانستم این یعنی حضور من، این یعنی این‌که من توی خواب ذهن هستم، یعنی از نظر هشیاری باید بیدار بمانم دو سوم از زمان را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فخری: و من همه را مدیون شما هستم. آقای شهبازی، یعنی امروز به قطع و یقین گفتم یک برنامه دیگر بیشتر نمانده و من باید تماسم را بگیرم و هر کسی که اراده کند امکان ندارد خداوند آن به اصطلاح اتصال برقرار نشود. و من امروز اولین بار بود که به‌طور جدی تصمیم گرفتم که صحبت کنم.

و خیلی ممنونم از کسانی که می‌آیند پیغام می‌گذارند، خیلی به من کمک کرد. اوایل برنامه‌ها من تا صحبت دوستان می‌شد خاموش می‌کردم و می‌رفتم. هر وقتی که شما صحبت می‌کردید روشن می‌کردم گوش می‌دادم، ولی بعد دیدم خیلی، خیلی صحبت این دوستان اثر دارد، یعنی بی‌نهایت اثر دارد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! بله، درست است.

خانم فخری: و من گفتم حداقل به نوبه خودم یک کار خیلی کوچولو کرده باشم که تجربیاتم را بگویم به دوستان، امیدوارم که آن‌ها هم بنشینند پای این. مطمئناً تمام کسانی که شروع می‌کنند صحبت دوستان را یک خرده پیش پا افتاده می‌گیرند و جدی نمی‌گیرند این صحبت‌ها را، در صورتی‌که واقعاً «آن سخن که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: واقعاً چون با تمام وجود صحبت می‌کنند، این‌جوری به دل ما می‌نشیند. آن خانم مهدیه، آن آقای پویا واقعاً لذت می‌برم این جوان، صدایش را می‌شنوم کیف می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: کیف می‌کنم. یعنی واقعاً می‌گویم احسنت به تو پسر چقدر تو شادی! اصلاً هر وقتی که شروع می‌کنند به صحبت کردن، من شور و شوق توی من می‌رود بالا. یعنی ارتعاش این پسر از فرسنگ‌ها راه دور از این تماسی که می‌گیرند یک جوری توی وجود من، خانم مهدیه که واقعاً حیرت‌انگیز است، واقعاً حیرت‌انگیز است.

خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم آقای شهبازی. ببخشید وقتتان را گرفتم، آخر وقت است. خیلی دوست داشتم با شما صحبت کنم. امیدوارم که برنامه‌ها به همین منوال پیش برود، ما شما را داشته باشیم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم فخری: خدا از عمر من کم کند به عمر شما اضافه کند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فخری: و این که جبران مالی‌ام را انجام می‌دهم با این که بیکار شدم. خداوند توی این راه که آمدم، به اصطلاح دردهایم را بیشتر کرد خوشحالم، بیکار شدم خوشحالم، نمی‌دانم اصلاً مریضی‌هایم، دوتا مریضی سخت، من سرطان گرفتم آقای شهبازی بدون این که یک ذره استرس داشته باشم، یک ذره نگرانی حتی از بابت این مریضی‌ام داشته باشم به هیچ عنوان. بچه‌هایم ناراحت بودند، دلداری‌شان می‌دادم، با آن‌ها صحبت می‌کردم، آرامشان می‌کردم و خودم هم یک ذره ترس توی وجودم به هیچ عنوان نبود. خدا را شکر گذراندم، دارم دوران معالجه‌ام را طی می‌کنم، ولی اصلاً نگران نیستم، اصلاً نمی‌ترسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: خیلی شاد هستم آقای شهبازی. ببخشید من این قدر دارم پشتِ هم حرف می‌زنم، صدای دلنشین شما را نگذاشتم به گوشم برسد. اگر توصیه‌ای برای من دارید ممنون می‌شوم به من بگویید یا اگر سؤالی هست، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: نه عرضی ندارم، عرضی ندارم جز آفرین بگویم. شما این ابیات مولانا را بخوانید، تکرار کنید، مطمئن هستم که این سرطانتان هم خوب می‌شود و نمی‌تواند کار، ضرر به شما بزند.

خانم فخری: واقعاً نمی‌تواند آقای شهبازی، هیچ چیز دیگر نمی‌تواند روی من اثر بگذارد. من فقط متأسف که نه، باز هم می‌گویم هر چیزی که خدا رقم بزند، «کُنْ فَيَكُنْ» خداست که اگر دیر هم من به حضور، نمی‌گویم حضور ها! جرقه زده شده فقط، فقط جرقه‌ای زده شده. و ممنون خدا هستم که با جهل من ذهنی از این دنیا نروم فقط، فقط همین را، باز هم سپاس‌گزارم. ابیات زیادی را هم حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: از بچه‌گی‌ام به شعر خیلی علاقه داشتم، همیشه این شعر توی ذهنم بود:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟
به کجا می‌روی، آخر نمایم وطنم؟
(منسوب به مولانا)



خنک آن روز که پرواز کنم تا ور یار به هوای سر کویش پر و بالی بزیم (همام تبریزی، غزلیات، غزل ۱۴۲)

واقعاً خوشحالم که دارم بال را می‌زنم. امیدوارم که خدا کمکم کند که این بال زدن من، من را ببرد بالا ان‌شاءالله. ان‌شاءالله من را یک خرده از این ذهن داغان و مریضم نجاتم بدهد. و هنوز من ذهنی را دارم، اما خیلی با خودم، یعنی تا می‌روم توی ذهنم، سریع به خودم نهیب می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: به سرعت.

کار مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟ چونکه چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

به هیچ عنوان نگران نیستم، مستأجر هستم، شغل ندارم، ولی آقای شهبازی زندگی‌ام خیلی قشنگ دارد می‌گذرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: می‌دانم، مطمئنم، مطمئنم به آن بالاسری که امکان این‌که من را لنگ بگذارد نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: هر کسی که از نظر مالی درگیر است، هر کسی که درمی‌ماند، حتماً توی ارتباطش با خداوند باید تجدیدنظر کند.

آقای شهبازی: درست است. ممنونم.

خانم فخری: ممنونم آقای شهبازی. خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم. ممنون، تشکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فخری: آقای شهبازی دوست دارم همین‌طوری برنامه ادامه پیدا کند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.



خانم فخری: و دوست دارم یک زمانی از نظر مالی وصیت کنم که بعد از من کمک بکنند بچه‌هایم، اگر چیزی از من برایشان ماند. و در تلاش هستم، یک سری کارها را انجام دادم، ان‌شاءالله به امید خدا دارد درهای رحمت حالا از نظر مادی هم دیگر دارد باز می‌شود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم فخری: همین به بچه‌هایم وصیت می‌خواهم این باشد که حمایت از این برنامه را کوتاهی نکنند توی آن. از طرف خودم وصیت به بچه‌هایم همین می‌تواند باشد، فقط و فقط.

آقای شهبازی: ممنونم. سلامت باشید. ان‌شاءالله سلامت باشید، تا آخر خودتان حمایت کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فخری]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆